

شهید احمد درویشی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	بهرام
تاریخ تولد	۱۳۴۶/۰۴/۰۱
محل تولد	بوشهر - دیلم
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۴/۰۴
محل شهادت	جزیره مجنون
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	گلزار شهدای روستای امام زاده عبدالله

زندگینامه

شهید گرانقدر در سال ۱۳۴۶ در یک خانواده مذهبی و با ایمان در روستای امامزاده عبدالله از توابع بخش هندیجان شهرستان ماهشهر دیده به جهان گشود. در سن ۶ سالگی برای کسب علم و بهره مند شدن از نعمت سواد روانه ی مدرسه شد. وی موفق گردید دوران ابتدایی و راهنمایی را تمام کند و در حال درس خواندن در کلاس چهارم متوسطه بود که از طرف بسیج در تاریخ ۲۷/۱/۱۳۶۷ به جبهه ی جنوب اعزام و در تاریخ ۴/۴/۱۳۶۷ در نبرد با مزدوران بعثی در جزیره مجنون مفقود گردید و پس از ۱۲ سال پیکر مطهرش توسط گروه تفحص پیدا شد. مردم دیلم، دوستان اهل بیت(علیهم السلام) دوستان، خویشان و همزمان شهید در جلو سپاه جمع شده بودند تا پیکر احمد و دیگر شهیدان هشت سال دفاع مقدس را که به تازگی پیدا شده بودند با یاد روزهای حماسه ی شور و عشق تشییع نمایند.

چند شهید بودند. تابوت های شهیدان در خیابان های دیلم بر روی دست مردم تشییع شدند و پیکر پاک شهید احمد درویشی به گلزار شهدای روستای امامزاده عبدالله انتقال یافت. در ضلع شرقی حرم حضرت امامزاده عبدالله بن محمد باقر (ع) شور و غوغایی بود و دوستانش در فراقش گریه می کردند.

مادر صبورش شکرگزاری می کرد، اما از یک جنبه ناراحت بود. از او سوال کردند: آیا از این که فرزندت به شهادت رسیده است ناراحتی؟

گفت نه!.. اتفاقا خوشحالم از اینکه فرزندم را در راه خدا داده ام و خدا این هدیه را از من قبول کرده است. ناراحتی من این است که پدرش پس از مفقود شدنش چندین سال انتظار ایشان را کشید تا بار دیگر بر صورتش بوسه زند، اما عمر پدرش به پایان رسید و موفق به دیدار فرزندش نشد. جنازه ی شهید در میان حضار سوگوار به خاک سپرده شد و دوستان و نزدیکانش در غم از دست دادن این سرباز فداکار امام زمان(عج) اشک ریختند و با شهید وداع کردند.

خاطرات

جبهه نذر نمی خواهد:

فرزندم احمد در حال تحصیل بود و در حین تحصیل به جبهه رفت . همیشه که می خواست به جبهه برود از ترس اینکه پدرش جلوی او را بگیرد پنهانی به جبهه می رفت . یک بار که به مرخصی آمد به او گفتم احمد تو که به جبهه می روی نباید به ما بگویی و بروی؟! گفت: مگر من به شما نمی گفتم که می خواهم به جبهه بروم؟ آقا خودش فرموده که باید از والدینتان اجازه بگیرید. من هم از ترس اینکه بابایم اجازه ندهد به شما نمی گویم و خودت می دانی که من بی اجازه ی بابایم کاری نمی کنم. در خانه بهترین اخلاق و رفتار را داشت. در سفر آخری که به جبهه رفت پدرش هم مانع او نشد و گفت : چون خودم پیر شده ام و نمی توانم بروم مانع او هم نمی شوم. همیشه به من می گفت مادر اگر من رفتم و شهید شدم خودت را کنترل کن و ناراحتی نکن. شهید می گفت هیچوقت برای جبهه نذری نکن، دعا بکن. خدا شاهد است که من راضی بودم از شهید شدنش. یاد دارم یکی از هم روستایی های ما شهید شده بود و مادرش خیلی گریه و زاری می کرد، من در آن روز دستهایم را بالا کردم و گفتم خدایا آیا می رسد روزی که من هم امتحان الهی شوم و در این امتحان پیروز بیروم بیایم.

مادر شهید



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران